

نوشته : فرانتس فانون

ترجمه : علیرضا میرسیاسی

در باره

فرهنگ ملی



برای شرکت در انقلاب آفریقا تنها بسنده نیست که یک ترانه انقلابی بسراییم ،
بایستی انقلاب را با مردم پیوند دهید ، اگر انقلاب رادرهستی مردم سرشته سازید ،
ترانه‌ها خود به خود پدیدار خواهند گشت .

برای دست یافتن به این کردار راستین ، شما خود می‌باید بخشی زنده از
آفریقا و فرهنگ آفریقا باشید . بایستی بخشی از آن تحرک و نیروی توده‌ای باشید
که برای آزادی ، پیشرفت و خوشبختی آفریقا بسیج شده‌اند . بیرون از این نبرد ،
از این ستیز ، برای هنرمندی یا روشنفکری که با توده‌هایی که درگیر نبرد برای
آزادی آفریقا هستند پیوندی نداشته باشد جایی وجود ندارد .

قسمتی از سخنرانی سکوتوره در دومین گنگره نویسندگان

و هنرمندان سیاه در رم ، ۱۹۵۹



■ هر نسلی بایستی از میان ابهام نسبی ، رسالت خود را کشف کند ، به انجام
برساند یا بدان خیانت ورزد . در کشورهای ناپیشرفته ، نسل‌های پیشین هم در
برابر کوشش استعمار برای اضمحلال پایداری کرده‌اند و هم به بلوغ مبارزات کنونی
یاری داده‌اند . اکنون ما باید خود را از این عادت کنونی‌مان به کوچک شمردن
کردارهای نیاکان‌مان یا خودداری از درک خاموشی و ناتخشایی (یا انفعالی بودن)
آنان ، تن بزنیم . آنها تا آنجا که یارا داشتند با سلاح‌هایی که در آن زمان در
دست‌شان بود مبارزه کردند ، و اگر پژواک مبارزه‌های آنان در صحنه‌ی بین‌المللی

بود بل به واسطه‌ی دگرسان بودن شرایط بین المللی آن زمان از روزگار ماست .
بایستی بیش از یکی از بومیان بانگ برمی داشت که "دیگر ما را بس است" ، بایستی
بیش از یک خیزش دهقانی سرکوب می شد و بیش از یکی از تظاهرات فرو نشانده
می شد تا ما امروز بتوانیم برپا خیزیم و به پیروزی خودمان بیگمان باشیم . ما که
امروز بر سر آنیم تا پشت استعمار را درهم شکنیم ، رسالت تاریخی ما پشتیبانی از
همه‌ی شورش‌ها ، همه‌ی کوشش‌های نومیدانه ، و همه‌ی آن تلاش‌های سترونی است که
در جوی از خون فرو کوبیده شده‌اند .

در این فصل به تحلیل مسأله‌ی می‌پردازیم که به گمان ما بنیادین است ،
یعنی حقانیت دعاوی یک ملت . باید از هم‌اکنون خستو شویم که آن احزاب سیاسی
که امروز مردمان را بسیج می‌کنند کمابیش به این مسأله‌ی حقانیت نمی‌پردازند .
احزاب سیاسی از واقعیت موجود آغاز می‌کنند و به نام این واقعیت و به نام واقعیت‌های
تیره‌یی که امروز و فردای مردان و زنان رامی سازند خطوط عمل خود را برپا می‌کنند .
ممکن است احزاب سیاسی با واژگانی مؤثر از ملت سخن بگویند ، اما آنچه مورد نظر
آنان است ، این است که مردم اگر مایل به بقای خود هستند باید نیاز به شرکت در
مبارزه را دریابند .

امروز می‌دانیم که استعمار در نخستین مرحله‌ی مبارزه‌ی ملی می‌کوشد تا با
پیش نهادن آموزه‌های اقتصادی ، درخواست‌های ملی را خلع سلاح کند . به مجرد
طرح شدن نیازهای اولیه ، استعمار می‌کوشد تا وانمود کند که آنها را مورد توجه
قرار داده است و با فروتنی کاذبی وانمود می‌کند که آن سرزمین از واپس ماندگی
اقتصادی شدیدی رنج می‌برد و رفع آن به کوشش‌های اقتصادی
و اجتماعی عظیمی نیاز دارد . در واقع هم چنین به نظر می‌رسد که برخی اقدام‌های
پر زرق و برق (مثلاً مراکز کاریابی برای بیکاران) تبلور آگاهی ملی را چند سالی
به عقب خواهد انداخت . اما دیر یا زود ، استعمار پی می‌برد که انجام طرح‌های
اقتصادی و اصلاحات اجتماعی که بتواند مردم مستعمرات را خرسند سازد ، در حیطه‌ی
قدرت استعمار نیست . حتی در مواردی که کمبود غذایی مسأله‌ی اصلی است ، باز
هم استعمار نشانه‌های ناکارایی ذاتی خود را آشکار می‌کند . دولت‌های استعمارگر
به زودی درمی‌یابند که اگر بخواهند احزاب ملی‌گرا را صرفاً از لحاظ پرسش‌های
اقتصادی خلع سلاح کنند بایستی دقیقاً آن کاری را بکنند که در کشور خویش

نگرده‌اند. پس این تصادفی نیست که امروز در همه جا آموزه‌های کارتیهایسم رواج می‌یابد.

بر علیه تصمیم فرانسه که قصد کمک به ملت‌های دیگر را دارد (در حالی که در خود فرانسه، بسیاری از فرانسویان دچار تنگدستی هستند) در کارتییه نومییدی تلخکامانه و مخالفت‌آمیزی به چشم می‌خورد. این امر نشانگر آن است هنگامی که استعمار می‌خواهد دست به برنامه‌های کمک و یاری غیر خودخواهانه‌یی بزند دچار چه بن‌بستی می‌شود.

به همین سبب تکرار این نکته که " گرسنگی با افتخار بهتر است از سیری در بردگی " ضرورتی ندارد. برعکس، باید به این باور برسیم که استعمار قادر نیست آن چنان شرایط مادی برای مردم مستعمرات فراهم آورد تا بتوانند افتخار و شخصیت خود را فراموش سازند. یک بار که استعمار پی‌برد شیوه‌های اصلاحات اجتماعی مورد نظرش به کجا منتهی خواهد شد، باز دچار حالات پیشین شده، از حکومت پلیسی و لشکرکشی و حکومت ارباب که بهتر با منافع و ساخت روانشناختی‌اش سازگار است، مدد خواهد گرفت.

در درون احزاب سیاسی و از آن بیشتر در گروه‌های وابسته به این احزاب، افراد فرهیخته‌ی مردمان استعمار زده به چشم می‌خورند. برای این افراد، نیاز به فرهنگ ملی و تاءکید بر وجود چنین فرهنگی، صحنه‌ی ویژه‌ی نبرد را ارایه می‌کند. در حالی که سیاستمداران اقدامات خود را متوجه رویدادهای روز مره می‌کنند، مردان با فرهنگ به صحنه‌ی تاریخ توجه دارند. در برخورد با روشنفکران بومی که مصمم هستند به نظریه‌ی استعماری مبتنی بر رواج بربریت دردوره‌ی پیش‌از استعمار بربریت حمله کنند، واکنش سختی نشان دهند، استعمار واکنش چندانی نشان نمی‌دهد، زیرا اندیشه‌هایی که قشر روشنفکر ارایه می‌داد، مورد پذیرش گسترده‌ی متخصصان کشور استعمارگر است. این واقعیت که گروه بزرگی از پژوهشگران در طی چندین دهه به شناختن و بازسازی تمدن‌های آفریقایی، مکزیکی و پرویی پرداخته‌اند، معمولی‌تر از آن است که نیازی به بازگو کردن داشته باشد. شور و حرارتی که روشنفکران بومی در دفاع از وجود فرهنگ ملی خود بکار می‌برند، ممکن است باعث شگفتی شود، اما آنان که این شور و حرارت اغراق‌آمیز را محکوم می‌کنند، به نحو تعجب‌آوری فراموش می‌کنند که خود آنها و ساخت روانشناختی‌شان در پناه فرهنگ



فرانسه یا آلمان که وجود آن ثابت است و مورد اعتراض نیست، پنهان شده‌اند .
من حاضرم این واقعیت را بپذیریم که وجود فرهنگ آرتک در گذشته دروضع
تغذیه‌ی امروزی دهقانان مکزیک تغییری نمی‌تواند بوجود بیاورد . اعتراف می‌کنم
که اثبات وجود فرهنگ درخشان سونگهای (۱) ، در این واقعیت تغییری نمی‌دهد ،
که سونگهایی‌های امروزی بیسواد و دچار سوء تغذیه‌اند و در زیر آسمان با سرهای
برهنه و چشم‌های خالی بسر می‌برند . اما بارها اشاره کرده‌ایم که این جستجوی
پرشور در پی یک فرهنگ ملی که پیش از عصر استعمار وجود داشته است ، دلیل موجهی
است برای رهایی روشنفکران بومی از دلنگرانی مستحیل شدن در فرهنگ غرب ،
زیرا اینان می‌دانند که در خطر از دست دادن زندگی‌شان و در نتیجه بیگانه شدن
با ملت‌هایشان هستند و از این رو این مردان که سری پرشور و قلبی خشم آگین
دارند ، سرسختانه می‌کوشند تا ارتباط خود را با سرچشمه‌های هرچه کهنتر پیش از
استعماری ملت‌هایشان برقرار کنند .

اجازه بدهید باز هم بیشتر بروم . شاید این جستجوی پرشور و این خشم
فراوان ، ناشی از امید پنهانی است ، برای یافتن یک دوره‌ی زیبا و باشکوه که در
ورای روزگار بدبختی ، ناخرسندی ، تسلیم و انکار باعث تجدید حیات ما و دیگران
خواهد شد . گفتم برآنیم که از این هم بیشتر برویم شاید روشنفکران بومی به سبب
آنکه نمی‌توانند در برابر ضربات غیر منتظره و وحشیانه‌ی تاریخ امروز تاب بیاورند ،
ناخودآگاه می‌کوشند به گذشته بازگردند و هر چه ژرفتر در گذشته‌ها غوطه خورند .

اجازه بدهید دچار توهم نشویم ، کشف این امر که در گذشته‌ی آنها چیزی که باعث شرمساری شود ، وجود نداشته ، بلکه برعکس این گذشته با افتخار و پرشکوه و ارزشمند بوده است . دعوی وجود یک فرهنگ ملی نه تنها باعث تجدید حیات ملی می شود ، بلکه می تواند امید به ایجاد یک فرهنگ ملی را در آینده موجه سازد . در حیثی تعادل روانشناختی این امر در بومیان تأثیر مهمی می تواند داشته باشد . شاید به حد کافی این واقعیت را نشان نداده ایم که استعمار تنها به برقرار کردن چیرگی خود در زمان حال و آینده بر کشورهای تحت سلطه‌ی خود قانع نیست . استعمار تنها به این راضی نیست که ملتی را در زیر یوغ خود نگاهدارد و مغز بومیان را از هرگونه محتوی و شکل فرو شوید . بلکه همچنین با یک منطق منحرف (۲) می کوشد تا به گذشته‌ی آن ملت بپردازد و آن را تحریف و تخریب کند . این کوشش برای خوار شمردن تاریخ پیش از استعمار ، امروزه اهمیت دیالکتیکی یافته است .

هنگامیکه کوشش‌های معموله در راه اعمال از خود بیگانگی فرهنگی را ، که وجه مشخصه‌ی عصر استعمار است ، بررسی کنیم ، پی می بریم که هیچ کوششی تصادفی نبوده است و هدف کلی استعمار چیره آن بوده که استعمارزدگان را متقاعد سازد تا استعمار برای روشنی بخشیدن به تاریکی‌های بومی آمده است . اندیشه‌ی که استعمار آگاهانه می کوشید در اذهان بومیان جایگزین سازد ، این بود که اگر کوچ‌نشینان استعمارگر آن سرزمین را ترک کنند ، بومیان بالفور دچار بربریت ، انحطاط و توحش خواهند شد .

در سطح ناخودآگاه ، استعمار نمی کوشید تا استعمارگران چهره‌ی مهربان و مادرانه ، که فرزندان را از دشمنی محیط پاسداری می کند از او در نظر آورند ، بلکه نقش مادری را به ذهن آنها القاء می کرد که فرزندان ناخلف و منحرف خود را از خودکشی و به دنبال غرایز شیرانه‌ی خود رفتن باز می دارد . این مادر استعمارگر فرزندان خود را از شر نهاد خودشان از فیزیولوژی ، زیست‌شناسی و تیره‌بختی دائمی که ذاتی آنان است ، پاسداری می کرد .

در چنین شرایطی ادعاهای روشنفکران بومی جنبه‌ی تجملی نداشته ، بلکه در راستای هر برنامه منسجمی بایستگی دارد . روشنفکر بومی که سلاح برمی گیرد تا از حقانیت مرز و بوم خویش پاسداری کند ، می خواهد دلایلی برای آن حقانیت

جستجو کند و بدن خود را برهنه کند تا به مطالعه‌ی آن بپردازد، در این شرایط ناچار بایستی به تشریح قلب مردمان سرزمین خود دست بزند، شاید این بررسی در نوع خود ملی نباشد. آن روشنفکر بومی که در پی نبرد با دروغ‌های استعمار است، ناچار بایستی در صحنه‌ی کلی نبرد، به ستیز دست یازد. گذشته بایستی ارزش خود را باز یابد. فرهنگ آهنجیده از گذشته‌ها که باید باشکوه هر چه بیشتر نموده شود الزاما" نباید فرهنگ سرزمین خود وی باشد. استعمار بی آنکه کوششی برای لاپوشانی ادعاهایش انجام دهد، همواره کوشیده‌است تا سیاه‌پوستان را وحشی قلمداد سازد. از نگاه استعمارگران، سیاه‌پوست، آنگولایی یا نیجریه‌یی نیست، بلکه آنها تنها از "سیاه‌پوست" سخن می‌دارند. از نگر استعمارگران، این قاره نشستگاه وحشیان، سرزمین خرافات و تعصب، شایسته‌ی تحقیر، سرزمین نفرین شده‌ی خداوند، جایگاه آدمخواران و کوتاه سخن، سرزمین "سیاه‌پوستان" بود. این خوار شمردن آفریقا از نگر استعمارگران، همه‌ی قاره‌ی آفریقا را در برمی‌گیرد. و این نهشته‌ی استعمارگران که سیاهی شب بر تاریخ پیش از دوران استعمار بر آنجا سایه افکنده است، درباره همه‌ی قاره آفریقا است. کوشش بومیان برای نوسازی خویشتن و فرار از پنجه‌های استعمار، منطقا" از همان دیدگاه استعمار نشاءت می‌گیرد. روشنفکر بومی که از حیطه‌های فرهنگ غرب فراتر رفته است و به این اندیشه افتاده که وجود فرهنگ دیگری را علم کند، هرگز این کار را به نام آنگولا یا داهومی نمی‌کند. فرهنگی که به اثبات حضور آن می‌پردازد فرهنگ آفریقایی است. سیاه‌پوست که بر اثر چیرگی سپیدپوستان هویت خود را از دست داده است تا هنگامی که می‌کوشد تا ثابت کند دارای فرهنگ است و مانند یک شخص



فرهیخته رفتار کند ، تازه متوجه می شود که تاریخ راهی بس مشخص را به اومی نماید .
بایستی نشان دهد که یک فرهنگ سیاه وجود دارد .

آشکارا پیداست کسانی که به راستی مسوءولیت تحقق بخشیدن به این اندیشه را دارند یا دست کم بایستی نخستین گام را در این راه بردارند ، همان اروپاییانی هستند که همواره کوشیده اند ، فرهنگ سپیدپوستان را جانشین خلاء فرهنگی سازند که ناشی از فقدان فرهنگ های دیگر می دانند . استعمار حتی لحظه ای از وقت خود را در راه انکار وجود فرهنگ های ملی (یکی پس از دیگری) از دست نداده است . از این رو پاسخ مردمان استعمار زده در پهنه ای دور از فرهنگ قاره ی اروپا خواهد بود . در آفریقا ، ادبیات بومی بیست سال اخیر ، ادبیات ملی نیست ، بلکه " ادبیات سیاهپوستان " بشمار می آید . برای نمونه ، مفهوم زنگی گرایبی اگر پاسخ منطقی نباشد پاسخی عاطفی به توهینی است که سپیدپوستان بر بشریت روا داشته اند . این هجوم زنگی گرایبی برای مقابله با تحقیر سپیدپوستان در برخی از حیطه ها ، یگانه اندیشه ای است که می تواند موانع و تحقیرها را از میان بردارد . از آنجایی که روشنفکران گینه ی نو یا کنیا خود را ، بیشتر از هر چیز ، در برابر نفی بلد و محرومیت از حقوق اجتماعی می یافتند و مشترکا " از اربابان خود نفرت داشتند ، واکنشان سنایش از یکدیگر بود . تاءکید بی قید و شرط بر فرهنگ آفریقایی ، جای تاءکید بی قید و شرط بر فرهنگ اروپایی را گرفته است . به علاوه ، پیام آوران زنگی گرایبی اندیشه ی اروپای کهن را در برابر آفریقای جوان می گذارند و استدلال گرایبی ملال آور را در برابر تغنی ، منطق سرکوب گر را در برابر طبع آرایش طلب ، در یک سو خشکی ، آداب و رسوم و شک گرایبی می بینند و در سوی دیگر صمیمیت ، سرزندگی و آزادیگی .



چرا جز این باشد؟ در سوی تحمل علی ... در سوی دیگر فرار از قید و بندها.

شعراى رنگى گرا در کنار مرزهاى قاره باز نمى ایستند. از آمریکا نیز ندای

سیاهان همان سرود را با آهنگى پرطنین تر در مى افکند. جهان سیاه به "روشنایی" خواهد رسید "بوسیا" از غنا، "بیراگودیوپ" (۳) از سنگال، "هامیاتهما" از سودان و "سن کلردریک" از شیکاگو، از تاء کید بوجود پیوندهای مشترک و نیروی انگیزش همانند، دمی باز نمى مانند.

نمونهی جهان عرب نیز می تواند در این جا مناسب حال باشد. می دانیم که بیشتر سرزمین های عرب در زیر سلطه ی استعمار بوده اند. استعمار در این نواحی نیز کوشش همانند معمول داشته تا در ژرفنای اندیشه ی نفوس بومی این سرزمین ها این اندیشه را جایگزین سازد که پیش از پیدایی استعمار، تاریخ آنها بربریت بوده است. نبرد برای آزادی ملی همراه با پدیده یی بوده است که به نام "بیداری اسلامی" نامیده شده است. شور و شوق نویسندگان همروزگار عرب در خاطر نشان کردن صفحات درخشان تاریخشان پاسخی است به دروغ های نیروهای اشغالگر. نام های بزرگ ادب عرب و گذشته ی بزرگ تمدن عرب، همراه با همان شور و شوقی است که، در مورد تمدن های آفریقایی، ابراز می شود. رهبران عرب کوشیده اند تا به دارالاسلام روی آورند که نمونه ی درخشش فرهنگی، در سده های ۱۲ تا ۱۴، بشمار است.

امروز، در حیطه ی سیاسی، اتحاد عرب کوشش برای ارایه ی مرده ریگ فرهنگ کهن و اعتلای دوباره ی آن را وجهه ی همت خود قرار داده است. امروز پزشکان و شاعران عرب از فراسوی مرزهای کنونی با یکدیگر به گفتگو می پردازند، و می کوشند تا یک فرهنگ نوین عرب و یک تمدن عربی تازه یی پی افکنند. این مردان، به نام عربیت گرد می آیند و می کوشند مشترکا" به تفکر پردازند. اما در همه جای جهان عرب احساسات ملی حتی در زیر سلطه ی استعمار از سرزندگی ویژه یی برخوردارست که ما در آفریقا کمتر آن را سراغ می کنیم. در عین حال آن ارتباط خود به خودی همگان با یکدیگر که در جنبش آفریقا بچشم می خورد، در اتحاد عرب دیده نمی شود. برعکس هر کس می کوشد سر و دستایش دستاوردهای ملت خود را سر دهد. روند فرهنگ فاقد عوامل متمایز کننده یی است که وجه مشخص جهان آفریقایی است، اما عرب ها حاضر نیستند که خود را فاموش کرده به هدف های عام

بپردازند. فرهنگ زنده‌ی آنها البته بیشتر فرهنگ عرب بشمار می‌آید تا فرهنگ ملی، مسائله‌ی اصلی هنوز اتخاذ یک فرهنگ ملی نیست و هنوز به جنبش‌های متمایز ملی نمی‌توان پرداخت، بلکه بایستی به یک فرهنگ‌عام آفریقایی یا عرب‌برای‌رویایی با نیروهای چیره‌ی استعمارگر متوسل گردید. در جهان آفریقایی هم‌چنان که در جهان عرب می‌بینیم، دعاوی مردمان با فرهنگ در کشورهای زیرسلطه‌ی استعمار، همه‌گیر، قاره‌یی و در مورد عرب‌ها جهان شمول است.

این بایستگی تاریخی که مردمان با فرهنگ آفریقا را وامی‌دارد تا به دعوی‌های خود جنبه‌ی نژادی داده و بیشتر از فرهنگ آفریقا سخن بگویند تا فرهنگ ملی، آنها را به بن‌بست رهنمون خواهد شد. برای نمونه اجازه بدهید تا مورد انجمن فرهنگی آفریقا را در نظر بگیریم. این انجمن را روشنفکران آفریقایی بنیان‌نهادند تا بایکدیگر آشنا شوند و تجارب و ثمرات کارهای پژوهشی‌شان را با یکدیگر ردوبدل کنند. هدف این انجمن تأکید بر وجود یک فرهنگ آفریقایی بود و ارزشیابی آن در مقیاس ملت‌های متمایز و باز نمودن انگیزش‌های درونی فرهنگ‌های ملی. اما در عین حال این انجمن نیاز دیگری را نیز برآورده می‌ساخت: نیاز به رویارویی با انجمن فرهنگی اروپا که خطر تبدیل آن به یک انجمن فرهنگی عام و همه‌گیر، می‌رفت. بنابراین در ژرفای این تصمیم دل‌نگرانی حضور در سطح عامتر (از راه مسلح شدن به فرهنگی که از قلب قاره‌ی آفریقا برخاسته باشد) به چشم می‌خورد. اما این انجمن به زودی ناتوانی خود را از به دوش کشیدن این وظیفه‌های مختلف نشان خواهد داد و محدود به تظاهرات صرفاً "نمایشی" خواهد شد و رفتار عادی اعضای این انجمن صرفاً "وقف نشان دادن آن خواهد شد که چیزی هم به نام فرهنگ آفریقایی وجود دارد و نیز کوشش برای رویارویی با اندیشه‌های متظاهرانه و خودخواهانه‌ی اروپایی. ما بیشتر نشان داده‌ایم که یک چنین گرایش طبیعی و بهنجار است و دروغ‌های مردان صاحب فرهنگ اروپایی، حقانیت آن را موجه می‌سازد. اما انحطاط هدف‌های انجمن با پروراندن هر چه بیشتر اندیشه‌ی سیاه‌پوست‌گرایی، بیشتر مشخص خواهد گشت. انجمن آفریقایی تبدیل به انجمن فرهنگی جهان سیاه خواهد شد و ناچار سیاهان پراکنده را (ده‌ها هزار سیاهی را که در سراسر قاره‌ی آمریکا پراکنده‌اند) در بر خواهد گرفت.

سیاهانی که در اتازونی، آمریکای مرکزی یا آمریکای لاتین زندگی می‌کنند در



واقع نیاز به تقرب جستن به یک محور فرهنگی را احساس می‌کنند. مسایل آنان با مسایل آفریقاییان دگرسانی گوه‌رین ندارد. رفتار سپیدپوستان آمریکا با آنها از رفتار سپیدپوستان فرمانروای آفریقا چندان تفاوتی نداشته‌است. دیدیم که سپیدپوستان همی سیاهان را از یک قماش می‌شمرند. در نخستین کنگره‌ی انجمن فرهنگی آفریقا که به سال ۱۹۵۶ در پاریس برگزار شد، سیاهان آفریقا عمداً "مسایل خود را از همان دیدگاه برادران آفریقایی خودشان مورد امان نظر قرار دادند. آفریقاییان با فرهنگ، در سخن گفتن از تمدن‌های آفریقایی، اعلام داشتند که بایستی برای بردگان پیشین موقعیت قانونی ویژه‌ی در نظر گرفته‌شود. اما سیاهان آمریکا اندک‌اندک بی‌بردرند که مسایل انسانی که در برابر آنها قرارداد است با مسایل بنیادی آفریقاییان عیناً همان نبود. سیاهان شیکاگو و سیاهان نیجریه یا تانگانیکا تنها از این راستا که همه‌شان در تنجش با سپیدپوستان تعریف می‌شوند، یکسان هستند. اما پس از نخستین سنجش‌ها و هنگامی که احساسات ذهن گرایانه به یکسو نهاده‌شد، سیاهان آمریکا دریافتند که مسایل آنها اساساً "ناهمگن هستند. مواردی از آزادی مدنی که هم سپیدپوستان و هم سیاهان آمریکا می‌کوشند، از آن برای امحای تبعیض نژادی بهره‌گیرند، از لحاظ اصولی و عینی با نبرد قهرمانانه‌ی ملت آنگولا در برابر استعمار ناپسند پرتقال کما بیش هیچ جنبه‌ی مشترکی ندارد. پس از دومین کنگره انجمن فرهنگی آفریقا سیاهان آمریکا کوشیدند یک انجمن امریکائی برای مردمان دارای فرهنگ سیاه بوجود آورند. از این‌رو نخستین محدودیت سیاهپوست‌گرایی در پدیده‌ی احتساب شرایط تاریخی تکامل



روحي انسان به چشم مي خورد . سياهان و فرهنگ سياهان آفريقا دو عنصر متمايز هستند زيرا مرداني كه مايلند تا تجسم اين فرهنگ بشمار آيند ، پي بردند كه هر فرهنگي بيش از هر چيز جنبه ي ملي دارد ، و مسائلي كه باعث برانگيخته شدن ريچاردرايت و لانگستون هيوز شده است به گونه يي گوهرين سواي مسائلي است كه در برابر سداردوسنگور يا جوموكنياتا قرار گرفته است . به همين روال برخي از دولت هاي عرب كه سرود شگفت نوزايي (رنسانس) عربي را در انداخته بودند ، به ناچار متوجه شدند كه موقعيت جغرافيايي و پيوندهاي اقتصادي منطقه يي آنها نيرومندتر از گذشته يي بود كه آرزومند احيايش بودند . از اين روست كه امروز مي بينيم دولت هاي عربي با جوامع فرهنگي مدیترانه بار ديگر پيوند مي خورند . واقعيت اين است كه فشارهاي موقعيت هاي نوين و مجاري تجارتي جديد بر آنها سنگيني مي كند ، در حالي كه شبكهي بازرگاني كه در دوران عظمت تاريخي عرب وجود داشته است ، امروزه ناپديد شده است . اما از همه اينها مهم تر اين واقعيت است كه رژيم سياسي دولت هاي عرب بسيار بايكديگر ديگرسانند وچندان از راستاي فلسفه ي وجوديشان از يكديگر دورند كه حتي ديدار فرهنگي ميان اين دولت ها بي معناست .

بنابراين ملاحظه مي كنيم كه مسائل فرهنگي كه گاهي در كشورهاي استعمارزده به چشم مي خورد ، گاه ممكن است ابهاماتي را براي ما القاء كند . فقدان فرهنگ سياه و توحش عربها ، آن چنان كه استعمارگران دعوي مي كردند ، ناچار منطقاً به تفاخر به مآثر فرهنگي منجر مي شود ، اين تفاخر به مآثر تنها ملي نيست ، بلكه جنبه ي قاره يي و نژادي افراطي مي يابد . در آفريقا جنبش مردان صاحب فرهنگ ، جنبشي

است که متوجه فرهنگ آفریقای سیاه یا فرهنگ عربی - اسلامی است و به ویژه جنبه‌ی ملی ندارد. فرهنگ به گونه‌ی روزافزونی از رویدادهای امروزی دور می‌شود و به آتشکده‌یی پناه می‌برد که عواطف پرشور آن را هر دم درخشان‌تر می‌نماید و از آنجا به طریقی واقع‌گرا به گونه‌یی همگن و هماهنگ درمی‌آید.

اگر کوشش‌های روشنفکران بومی از راستای تاریخی محدود باشد، به هر حال این واقعیت به جای خود باقی است که این کوشش‌ها کردار مردان سیاست راتعالی می‌دهد و توجیه می‌کند. درست است که گرایش روشنفکران بومی گهگاه حالت خرافی یا دینی به خود می‌گیرد، اما اگر بخواهیم این گرایش را به گونه‌یی درست بکاویم، پی می‌بریم که این نشانه‌ی آگاهی روشنفکران در مورد خطر از دست دادن پیوندشان با گذشته و ملتشان است. به راستی، این بیان ایمان به یک فرهنگ ملی، کوششی پرشور و نومیدانه برای تثبیت به هر تکیه‌گاهی است. برای رهایی و گریز از برتری‌جویی فرهنگ سپیدپوستان، انسان بومی احساس می‌کند که باید به گذشته، به سوی ریشه‌های وجود خویش بازگردد و خود را در میان ملت وحشی خودش بیافکند. زیرا احساس می‌کند که دچار بیگانه‌نهادی شده است، چون در واقع احساس می‌کند که وجود او آرامگاهی شده است از تناقضات و تضادهایی که پیوسته غیرقابل حل‌تر می‌شوند. این فرد بومی از باتلاقی که او را در خود فرو خواهد برد خود را رها می‌سازد. و همه چیز را می‌پذیرد، می‌کوشد همه چیزها را باور و تائید کند حتی اگر این کار به از دست دادن جانش بیانجامد. انسان بومی بی‌می‌برد که باید به هر چیز و به همه‌ی آیندگان نیز پاسخ گوید. او نه تنها به مدافع گذشته‌ی مردمان خویش تبدیل می‌شود. بلکه خواهان آن است که یکی از



ایشان بشمار آید ، و از آن پس توان آن را می یابد که به جبن گذشته‌ی خویش خنده زند .

این رهایی ، اگر چه ممکن است دردناک و دشوار باشد ، با این همه بایستگی دارد . اگر این رهایی صورت نیندد ، لطمات روانی سهمگینی پیدایی خواهد یافت و سرانجام فردی پدیدار خواهد شد که نهلنگری دارد و نه افقی ، بی رنگ ، بی کشور ، بی ریشه ، و از نژادفرشتگان . طبیعی است که برخی بومیان بگویند : " من به عنوان یک سنگالی و یک فرانسوی سخن می گویم . " من چون یک الجزایری و یک فرانسوی سخن می گویم روشنفکری که عرب و در عین حال فرانسوی است نیجریه‌پی و انگلیسی است ، اگر بخواهد با خود راست باشد هنگامی که می خواهد یکی از این ملت‌های دوگانه را بپذیرد ، ناچار است دیگری را نفی کند . اما بیشتر اوقات نمی توانند یا نمی خواهند چنین گزینشی را انجام دهند ، از این رو این گونه روشنفکران همه‌ی عوامل تعیین کننده را گردمی آورند و ناچار کارشان به یک " دیدگاه عام و جهان شمول " می انجامد .

این بدان سبب است که روشنفکر بومی آزمندانه خود را به دامان فرهنگ غرب افکنده است . مانند هنگامی که فرزند خوانده‌هایی به حداقل امنیت روانی دست می یابند ، از تجسس گذشته‌ی خانوادگی خود دست برمی دارند ، روشنفکران بومی نیز می کوشند تا فرهنگ اروپایی را از آن خود سازند . تنها به آشنایی بارابله ، شکسپیر و ادگار آلن پو بسنده نمی کنند ، بلکه می کوشند آنها را با اندیشه و هوش خود تا سرحد امکان عجین سازند .

" آن بانو تنها نبود ،

شوهری بسیار محترم داشت

که می دانست چگونه اشعار راسین و کرنی

ولتر و روسو

ویکتور هوگو و موسه

ژید و والرئ

و بسیاری دیگر را

برخواند . (رنه دیپستر)

اما در هنگامی که احزاب ملی مردمان را به نام استقلال ملی برمی انگیزند ،

روشنفکر بومی نیز فرهنگ اکتسابی را خوار می‌شمارد ، زیرا احساس می‌کند که این فرهنگ ، او را نسبت به سرزمین خویش بیگانه می‌سازد ، ادعای روکردن همیشه آسانتر از خود روکردن است . روشنفکری که از راه فرهنگ به متن تمدن غرب راه یافته و بخشی از فرهنگ اروپایی شده است ، به عبارت دیگر فرهنگ خود را با فرهنگی دیگر معاوضه کرده است ، در می‌یابد که آن محور فرهنگی که در آرزوی روی آوردن بدان است تا خود را اصیل بنمایاند ، به سختی می‌تواند با چهره‌های برتر فرهنگ استعماری ، چه از نگر شماره و چه از نظر منظرت ، برابری کند . تاریخ‌گرچه به دست غربی‌ها و در راه مقاصد آنها نوشته شده است ، می‌تواند گاهگاه برخی دوره‌های گذشتهی آفریقا را ارزیابی کند . روشنفکر در حالی که در روزگار کنونی رو در روی کشورش قرار گرفته است و آشکارا و به شیوهی عینی رویدادهای امروزی را در سراسر قاره‌یی که از آن خود می‌داند ، مورد توجه قرار می‌دهد ، از خلاء ، پستی و توحشی که در آن جا می‌بیند ، دچار هراس می‌شود .

حال این روشنفکر به این نتیجه رسیده است که بایستی از فرهنگ سپیددوری گزیند و فرهنگ مورد نظر خود را در جایی دیگر بجوید ، و اگر نتواند فرهنگی به همان درجه‌ی عظمت و وسعت فرهنگ نیروی حاکم پیدا کند ، دچار گرایش‌های عاطفی می‌شود که از دیدگاه روانشناختی همراه با حساسیتی استثنایی است . این اعتزال که پیش از هر چیز مربوط به مکانیسم درونی و منش اوست بیش از هر چیز بازتاب و تضادی به همراه می‌آورد که بسیار نیرومند است .



این امر شیوهی آن دسته از روشنفکران بومی را (که به بیان خودآگاهی های خویش در مرحلهی روند آزادی می پردازند) تبیین می کند . این شیوه خشن و پر از تصورات ذهنی است ، زیرا صور متخیله همان پیوندی است که باعث می شود ناخودآگاه در سطحی پراکنده نمایان شود . این سبک بسیار نیرومند ، سرزنده و موزون است و به نحوی کامل ، زندگی در آن سیلان دارد . این شیوه که در زمان خود ، غربیان را به شگفتی افکند ، هیچ جنبه ی نژادی ندارد و بیش از هر چیز یک نبرد تن به تن را مجسم می سازد و نشانگر آن است که انسان نیازمند رها ساختن خویش از آن بخش از وجود خودش است که دچار تباهی گردیده است . این اقدام چه دردناک باشد ، چه سریع و چه ناگزیر باشد ، چه نیرومندان ، به هر حال جانشین مفاهیم ذهنی می گردد .

اگر چه در قلمرو شعر این جنبش به اوجی نامتعارف دست می یازد ولی به هر حال این حقیقت بجاست که در جهان واقعی روشنفکر به بن بست می رسد . زیرا هنگامی که روشنفکر در اوج همسخنی خود با ملتش تصمیم می گیرد و راه های معمولی زندگی واقعی را میازماید ، آن نظریه های را به همراه خود می آورد که در واقع بسیار سترون هستند . سپس به سنت ها و عادات و شعایر ملی خود روی می آورد اما تجارب خود او چیزی بیش از یک جستجوی مبتذل چیزهای غریب و شگفت بنظر نمی رسد . لباس " ساری " جنبه ی مقدس می یابد ، و کفش های پاریس یا ایتالیا جای خود را به سندل های بومی می دهند ، و ناگهان بنظر می رسد که زبان قدرت های چیره ی استعمار لب های آدمی را می سوزاند . باز یافتن ملت در نظر روشنفکران ، گاهی به معنای اراده ی سیاه پوست شدن است ، نه سیاه پوستی مانند همه ی سیاهان ، بلکه سیاهی آن چنانکه سپید پوست ها می خواهند شما باشید . بازگشت به میان ملت یعنی بدل به یک بومی کثیف شدن ؛ به صورتی غیر قابل باز شناخته شدن در آمدن و برچیدن بال هایی که پیشتر داشتید .

روشنفکر بومی تصمیم می گیرد فهرستی از عادات ناپسند جهان استعماری فراهم آورد ، و عادات پسندیده ی ملت خودش را گوشزد سازد ، همان ملتی که وی همه ی حقیقت و خوبی ها را برای او قایل می شود . گرایش پر جنجال استعمارگران مقیم مستعمره تنها روشنفکر بومی را در تصمیم خود پا برجاتر می سازد . هنگامی که استعمارگران که طعم پیروزی خود را بر این بومیان مستحیل شده ، مزه مزه می کنند ،



پی می‌برند که این آدم‌هایی که کوشیده‌اند روح آنها را رهایی بخشند، دوباره به راه‌های زنگیان بازگشتانند، همه‌ی سیستم به لرزه درمی‌آید. هر یک از بومیان مسخر شده که به این راه می‌افتد و می‌کوشد به خویش بازگردد تنها نشانه‌ی از شکست استعمار بشمار می‌آید و همچنین نمادی می‌شود برای بیهودگی و سطحی بودن کوشش‌ها و دست‌آوردهای استعمار، هر فرد بومی که به گذشته‌ی خویش باز می‌گردد، به صورت نمادی در می‌آید که روش‌های دولت فایق و رژیم را محکوم می‌سازد، و روشنفکر بومی در جنجالی که برانگیخته، دلیل‌درستی راهی را که برای خود برگزیده است، می‌بیند.

در صورتی که بخواهیم مراحل گوناگونی را که در آثار نویسندگان بومی که‌این تکامل را به خود گرفته‌اند پی‌یابی کنیم، به مراحل سه‌گانه دست می‌یابیم. در مرحله‌ی نخست، روشنفکر بومی ثابت می‌کند که فرهنگ نیروی چیره‌گر را فرا گرفته است و نوشته‌های او جزء به جزء مطابق‌ست با روشنفکر همانند خودش در کشور اصلی نیروی چیره‌گر. الهام او راستای اروپایی دارد و ما می‌توانیم این آثار را به نحوی قاطع و مشخص با جریان‌های ادبی کشور مادر (استعمار) پیوند بدهیم. این مرحله مانند گردی بدون قید و شرط است. ما در این ادبیات مستعمرات به روشنفکران پارناسیست، نمادگرا و فراواقع‌گرا برمی‌خوریم.

در مرحله‌ی دوم روشنفکر را می‌بینیم که دچار غلق و تردید شده و تصمیم می‌گیرد پی‌برد که کیست. این مرحله‌ی کار خلاقه مطابق با مرحله‌ی استغراق است که پیشتر شرح دادیم. اما از آن جایی که روشنفکر بومی بخشی از ملت خویش نیست

و تنها با ملت خود روابطی برونی و ظاهری دارد ، تنها به یادآوری زندگی آنان بسنده می‌کند . روزهای سپری شده‌ی کودکی خود را از ژرفای خاطره‌ی خویش بیرون می‌کشد و افسانه‌های قدیمی را بازگومی‌کند که در پرتوی زیباشناسی و مفاهیم دنیایی در زیر آسمانی دیگر کشف کرده است .

برخی زمان‌ها ، این ادبیات " پیش از نبرد " همراه با طنز و تمثیل است . اما بیشتر نشانه‌ی یک دوران بحران و دشواری است ، دورانی که مرگ و دلزدگی در آن تجربه می‌شود . غثیان هست ولی در زیر آن صدای خنده‌ی نیز شنیده می‌شود . سرانجام در مرحله‌ی سوم که مرحله‌ی نبرد خوانده می‌شود ، روشنفکر بومی پس از آنکه می‌کوشد خود را در ملت خویش رها سازد و با ملت خویش باشد ، برعکس مردم خود را تکان می‌دهد . به جای آنکه سکون و رخوت ملت خود را ستایش کند خود را به صورت بیدارکننده‌ی مردم درمی‌آورد ، از این رو ادبیات ضد استعمار زاده می‌شود : ادبیاتی پویا و ادبیاتی ملی . در این مرحله زنان و مردان بسیاری که تا آن هنگام در اندیشه‌ی آفرینش ادبی نبودند اکنون که خود را در وضعی استثنایی می‌یابند ، نیاز به سخن گفتن با ملت خود را احساس می‌کنند و آثاری تصنیف می‌کنند که بیان محتوای قلبی ملتشان و از این رو سخنگوی یک واقعیت جدید در حین عمل می‌شوند .

با این همه روشنفکر بومی دیر یا زود پی می‌برد که تنها دلیل اثبات ملیت ، در اثبات فرهنگ ملی نیست ، بلکه وجود آن از مردم علیه نیروهای اشغالگر مایه می‌گیرد . دلیل وجودی هیچ نظام استعماری در این واقعیت نیست که سرزمین‌های تحت قیادتش فاقد فرهنگ هستند . هرگز با نشان دادن گنجینه‌های فرهنگ‌های ناشناخته به استعمارگران نمی‌توانید آنها را شرمزده کنید . درست در هنگامی که روشنفکر بومی با اشتیاق می‌کوشد تا یک اثر فرهنگی بیافریند ، فراموش می‌کند که از شیوه‌ها و زبان بیگانگان یاری گرفته است . وی خود را قانع می‌کند که بمابین ابزارها انگ ملی زده است ، حال آنکه اینها یادآور خاطره‌های بیگانه هستند . آن روشنفکر بومی که از راه دستاوردهای فرهنگی به بیان ملتش باز می‌گردد در واقع مانند یک بیگانه رفتار کرده است . گاهی با بکار گرفتن لهجه‌های محلی می‌کوشد تا هر چه بیشتر نزدیکی خود را به ملتش نشان دهد . اما اندیشه‌هایی که بیان می‌کند و اشتغالات ذهنی او با معیارهای موقعیت واقعی زنان و مردان کشورش هیچ وجه

اشتراکی ندارد. فرهنگی که روشنفکر به آن تمایل دارد، چیزی جز انبانی از جزئیات ویژه نیست. مایل است خود را به مردمش بچسباند، اما تنها دستش روپوش آنها را لمس می‌کند. اما این روپوش‌ها تنها ظواهر یک زندگی درونی هستند که زاینده و پویاست. این عینیت بسیار بسیار واضح که ویژگی‌های ظاهری یک ملت را می‌نمایاند در واقع تنها پاره‌ی ایستای آن ملت است که بر اثر تطابق متداوم با گوهر اساسی آن ملت پدیدار شده که دایما "در حال دگرگونی است. مردمان اهل فرهنگ به جای آنکه در دنبال این گوهر اساسی باشند، تحت تأثیر بخش‌های مومیایی شده‌ی جامعه قرار می‌گیرند زیرا این بخش‌ها ایستا هستند و در راستی نمادی از نفی و منسوخ شدن بشمار می‌آیند. فرهنگ هیچگاه از آشکارگی آداب و رسوم برخوردار نیست و با ساده‌گرایی جور در نمی‌آید و در گوهر خود با آداب و رسوم متضاد است. زیرا آداب و رسوم همواره همان انحطاط فرهنگ است. میل پیوند یافتن با فرهنگ، یا زنده کردن سنت‌های منسوخ، نه تنها برخلاف جریان تاریخ شنا کردن است، بلکه بمعنای مخالفت با ملت خود بشمار می‌آید هنگامی که ملتی به مبارزه‌ی سیاسی علیه استعمار متحرک دست می‌یازد، اهمیت سنت‌ها دگرگون می‌شود. همه‌ی آنچه در گذشته شیوه‌های مبارزه‌ی منفی بشمار می‌آمده، در این مرحله ممکن است مطرود بشمار آید. در یک کشور ناپیشرفته در دوران مبارزه، سنت‌ها اساساً پابرجا نیستند و ممکن است گرایش‌ها و جریان‌های اصلی مبارزه آنها را نابود سازند. به همین سبب است که روشنفکر اغلب دچار خطر واپس‌ماندگی می‌شود. مردمانی که دست به مبارزه زده‌اند بیشتر در معرض خطر عوام‌فریبی قرار دارند و آنهایی که به دنبال عوام‌فریبان می‌روند چیزی جز فرصت‌طلب بشمار نمی‌آیند یا به عبارت دیگر دیر رسیدگان مبارزه هستند.

برای نمونه در حیطه‌ی هنرهای دیداری، هنرمند بومی که می‌خواهد به هر قیمتی شده یک اثر هنری ملی بیافریند، به بازسازی جزئیات کلیشه‌ی می‌پردازد. این هنرمندان که شیوه‌های نو را به خوبی مطالعه کرده‌اند و در جریان تحولات نقاشی و مجسمه‌سازی عصر حاضر بوده‌اند، به فرهنگ بیگانه پشت می‌کنند و بانفی آن به سوی یک فرهنگ واقعا" ملی روی می‌آورند و برای آنچه اصول ثابت هنر ملی می‌شمارند، اهمیت بسیار قایل می‌شوند. اما اینان فراموش می‌کنند که شکل‌های اندیشه و آنچه این شکل‌ها از آن تغذیه می‌کند، همراه با شیوه‌های نو اطلاعات،

زبان و لباس به نحوی دیالکتیکی بر قوهی ادراک ملت اثر گذاشته و آن را بازسازی کرده‌اند و همان اصول ثابتی که در دوران استعمار پاسدار ملت بوده‌اند ، اکنون دچار دگرگونی‌های افراطی شده‌اند .

هنرمندی که تصمیم دارد حقایق ملی را بیان کند به نحوی مغایر با این تصمیم به گذشته روی می‌آورد و از رویدادهای واقعی زمانه دور می‌شود . آنچه در فرجام در کار او نمودار می‌شود ، اندیشه‌های به‌دور افکنده شده و به ویژه پوسته و قالب آن است ، وشکلی از شناخت که ایستا شده است . اما هنرمند که مایل است یک اثر هنری اصیل بیافریند ، باید پیش از هر چیز پی‌ببرد که حقایق مربوط به یک ملت همان واقعیات آن است و باید آن قدر به جستجوی خود ادامه‌دهد تا به سرچشمه‌یی دست یابد که آینده از آن نشأت می‌گیرد .

پیش از استقلال ، نقاش بومی به مناظر ملی بی‌اعتنا بود . برای هنرهای غیر مجازی ارزش بسیار قایل بود و بیشتر در طبیعت بیجان تخصص داشت . پس از استقلال اشتیاق وی به باز پیوستن به ملت خودش او را وا خواهد داشت ، به‌نمایش واقعیت با همهی جزئیاتش پردازد . این هنری نمایشی است که هیچگونه ریتم درونی ندارد ، هنری است آرام و بی‌پویش که زندگی را القاء نمی‌کند ، بلکه احساس مرگ را برمی‌انگیزاند . گروه‌های روشنفکر هنگامی که با این " حقیقت درونی " برخورد می‌کنند ، دچار جذب و شور می‌شوند . اما ما حق داریم بپرسیم که آیا این حقیقت واقعیت هم هست و آیا این " حقیقت " در این مرحله از تاریخ ملت ، چیزی منسوخ و طرد شده نیست ؟



در حیطه‌ی شعر هم می‌توانیم به همان واقعیات دست یابیم . پس از دوران فراگیری که دوران شعرمقفی است ، ریتم شعر درهم می‌ریزد . این شعر بی‌تابی است . اما شعر توصیفی و تحلیلی نیز هست . اما شاعر باید درک‌کند که هیچ‌چیز نمی‌تواند جان‌شین پویایی ملت گردد . بگذارید بار دیگر از دبستر شعری نقل کنیم :

آن بانو تنها نبود ،

همسری داشت ،

همسری که همه چیز می‌دانست ،

اما راستش را بگویم هیچ نمی‌دانست .

زیرا شما نمی‌توانید بدون امتیاز دادن ، فرهنگ داشته باشید .

باید گوشت و خون خود را به ازای آن واگذارید ،

باید خود را در اختیار دیگران بگذارید .

با واگذارن کلاسیسیم و رمانتیسسیم

و همدی آنچه روح ما در آن غرقه است .

شاعر بومی که در پی آفرینش یک اثر هنری ملی است و می‌خواهد ملت خود

را توصیف کند ، در هدف خود شکست می‌خورد زیرا هنوز حاضر نیست امتیازی را

که دبستر از آن سخن می‌گوید ، بدهد . شاعر فرانسوی " رونه شار " به این دشواری

پی برده است . وی خاطر نشان می‌سازد که " شعر از یک تحمیل ذهنی (سوژکتیو)

و یک گزینش عینی (ابژکتیو) پدیدار گشته است . شعر گردآوردن و بهم پیوستن

ارزش‌های تعیین‌کننده‌ی اصیل است در ارتباط با کسی که در این شرایط به خط مقدم

جبهه رسیده است . "

آری ، نخستین وظیفه‌ی شاعر بومی درست دیدن مردمی است که به عنوان

موضوع کار خویش برگزیده است ، و نمی‌تواند راسخانه به پیش رود ، مگر آنکه نخست

میزان بیگانگی خویش را از آنان دریابد . ما همه چیز خود را از طرف دیگر گرفته‌ایم

و طرف دیگر به ما چیزی نخواهد داد مگر آنکه ما سرانجام به مسیر آنان بیافتیم .

مگر آنکه با هزاران ترفند بکوشند ما را به دام خود درآورند و اسیر خود سازند .

گرفتن همواره به معنای گرفته شدن است . از این رو کافی نیست که مرتب ادعای نامه

صادر کنیم و بهانکار چیزهایی بپردازیم . کافی نیست که به گذشته‌ی ملت بازگردیم ،

به گذشته‌ی که ملت دیگر خود از آن گذشته است . بلکه باید به آنها و جنبش

متحولشان که به همه چیز شکل می دهد و آغازگاه همه‌ی مسایل ماست بپیوندیم .
اجازه بدهید دچار اشتباه نشویم ما بایستی به حیطه‌ی پویایی و ناستواری رازآمیز
ملت برویم . در آنجا است که روح ما متبلور خواهد شد و ادراک ما و زندگی ما به
روشنایی خواهد رسید .

" کیتافودبا " که اکنون وزیر کشور جمهوری گینه است ، هنگامی که مدیر
" باله‌ی آفریقایی " بود با واقعیاتی که ملت گینه در اختیار او می گذاشت ، بدون
حیله و نیرنگ روبرو می شد و همه‌ی تصاویر موزون کشورش را از دیدگاهی انقلابی
تعبیر می کرد . اما کار او از این هم بیشتر است . در آثار شاعرانه‌اش که زیاد مشهور
نیست می بینیم که به دقت لحظات تاریخی مبارزه را تصویر کرده و کردارها و
اندیشه‌هایی را که اداره‌ی ملت بر گرد آن تبلور یافته بازگو کرده است . این است
شعری از کیتافودبا که دعوتی است راستین به اندیشه ، راز زدایی .

سحرگاه آفریقایی

(نوای گیتار)

اگر به این شعر بلند اشاره می کنم به خاطر ارزش آموزشی غیرقابل انکار آن
است . در این جا همه چیز روشن است . بیانی است موجز و آینده‌نگر . فهم این شعر
نه تنها از لحاظ روشنفکر بلکه از نگر سیاسی نیز سودمند است . فهم این شعر به
معنای فهم نقشی است که شخص داشته و درک پیشرفت‌های حاصله و به منزله‌ی
صیقل دادن اسلحه‌های مبارزه است . حتی یکی از مردمان استعمارزده نیست که
پیام این شعر را درک نکند " نامان " قهرمان میدان‌های جنگ اروپا ، نامان که
نیرومندی و جاودانگی میهن را تضمین می کند ، نامان که به دست استعمارگران از پا
درمی آید . این همان ستیف (۴) در ۱۹۴۵ است ، همان فورلافرانس ، سایگون ،
داکارولاگوس است . همه‌ی کاکاسیاه‌ها ، همه‌ی موجودات بومی که بایستی برای آزادی
فرانسه یا تمدن انگلیس جنگ می کردند ، خود را در این شعر کیتافودبا می یابند .
اما کیتافودبا از این هم دورتر را می بیند . در کشورهای مستعمره ، استعمار
پس از استفاده از بومیان در میدان‌های جنگ از آنها برای سرکوبی جنبش‌های
استقلال طلبانه استفاده می کند ، اتحادیه‌های سربازان از جنگ برگشته در میان ضد

ملی‌ترین عناصر موجود جای دارند. این شاعر برای وزارت کشور آینده‌ی آموزشی می‌دید تا توطئه‌های استعماری فرانسه را خنثی کند. پلیس مخفی فرانسه می‌کوشید تا سربازان از جنگ برگشته را هم برای درهم کوبیدن دولت مستقل گینه بکارگیرد. انسان استعمارزده که برای ملتش می‌نویسد باید، از گذشته برای گشودن راه آینده، بهره‌گیرد، به عنوان دعوت به عمل و پایگاهی برای امید. اما برای تضمین آن امید و شکل بخشیدن بدان، بایستی به عمل دست زند و جسم و روح خود را وقف آرمان‌های ملی سازد. شما می‌توانید دربارهی هر چیزی که در زیر نورخورشید وجود دارد، سخن گویند، اما هنگامی که از آن چیز یکتایی که افق‌های تازه‌ی در زندگی بشر می‌گشاید، سخن می‌گویند تا روشنایی را به کشورتان ارمغان دهید و خودتان و ملتتان بر روی پاهایتان برخیزید، در آن هنگام باید باتمام وجود خود با آن یکی شوید و همکاری کنید.

مسئولیت انسان با فرهنگ و فرهیخته، تنها در برابر فرهنگ ملی خودش نیست بلکه مسئولیتی عام دارد که از آن راستا، فرهنگ تنها یک جنبه از حیات ملی بشمار می‌آید. بومی با فرهنگ نباید انتخاب خود را محدود به حیطه‌ی خاصی از تلاش ملی سازد. تلاش برای فرهنگ ملی بیش از هر چیز به معنای تلاش برای آزادی کشور و ملت است، یعنی آن بنیانی که بنای فرهنگ ملی تنها بر اساس آن استوار تواند شد. هیچ کوشش فرهنگی جدا از کوشش ملی وجود ندارد. برای نمونه: همی انسان‌های الجزایری که بادیست برهنه بر ضد استعمار فرانسه می‌جنگند، نیست به فرهنگ ملی الجزایر بیگانه نیستند. فرهنگ ملی الجزایر در همان حال که نبرد ادامه دارد در زندان و در زیر گیوتین استعمار فرانسه شکل و محتوای درخور خود را می‌یابد.

بنابراین ما بایستی تنها به غوطه خوردن در گذشته‌ها بسنده کنیم تا با کوشش‌های استعمار برای دروغ‌پردازی به مبارزه پردازیم. بایستی همراه با ریتم مبارزه‌ی مردم به کار و مبارزه پردازیم تا آینده را بنا کنیم، زمین‌های جهش‌های آتی را فراهم سازیم. فرهنگ ملی ادبیات قومی (۵) نیست، عامه‌گرایی انتزاعی هم که می‌خواهد روحیه‌ی واقعی مردم را کشف کند، بشمار نمی‌آید. ته مانده‌های اعمال بی‌دلیلی که روز بروز از واقعیات کنونی ملی دور می‌شود، هم نیست. فرهنگ ملی کلیه‌ی کوشش‌هایی است که یک ملت در حیطه‌ی اندیشه انجام می‌دهد تا اقداماتی

را که برای بازآفرینی خود و پاسداری از وجود خویش بایسته است شرح دهد و حقانیت آن را ثابت کند و آن را مورد ستایش قرار دهد. فرهنگ ملی در کشورهای ناپیشرفته بایستی جای خود را در قلب مبارزه برای آزادی بازیابد.

مردمان اهل آفریقا که هنوز به نام فرهنگ آفریقای سیاه می‌جنگند و کنگره‌های زیادی برای وحدت فرهنگی برپا کرده‌اند بایستی امروز بدانند که نتیجه‌ی کوشش‌های آنها مانند مقایسه‌ی میان سکه و سنگ قبر است.

میان فرهنگ‌های ملی سنگال و گینه سرنوشت مشترکی وجود ندارد، اما سرنوشت ملت‌های گینه و سنگال مشترک است، زیرا هر دو در زیر چیرگی استعمار فرانسه قرار دارند. برای نزدیکی و یکسانی فرهنگ‌های سنگال و گینه تنها تصمیم رؤسای دودولت کافی نیست حتی در این جا هم مسأله‌ی یگانگی کامل مطرح نیست، زیرا ریتم حرکت رؤسای دولت و ملت نمی‌تواند کاملاً همانند باشد. هیچ دو فرهنگی نیست که کاملاً یکسان باشند. اعتقاد به امکان آفرینش یک فرهنگ سیاه، فراموش کردن این واقعیت است که کاکاسیاه دارد ناپدید می‌شود. همانطور که ملت‌هایی که کاکاسیاه را ایجاد کردند، امروز برتری اقتصادی و فرهنگی‌شان درهم شکسته می‌شود. هرگز چیزی به نام فرهنگ سیاه بوجود نخواهد آمد و هیچ سیاستمداری نمی‌تواند این مهم را انجام دهد. مسأله این است که به ملت‌ها چه جایگاهی می‌خواهیم بدهیم و چه نوع روابط اجتماعی می‌خواهیم برقرار سازیم و چه تصویری از آینده‌ی بشریت داریم. تنها اینها به حساب می‌آیند و بقیه‌ی چیزها جز خلط مبحث چیزی نیست.

در ۱۹۵۹ آفریقاییان با فرهنگی که در رم گردآمده بودند یکدم از سخن اتحاد و یگانگی باز نمی‌ایستادند. اما یکی از کسانی که در ستایش این یگانگی از همه بلندتر سخن می‌گفت یعنی "ژاک را بهمانجارا" اکنون در ماداگاسکار وزیر است و همراه با دولت‌ش تصمیم گرفته در سازمان ملل با ملت الجزایر مخالفت کند. اگر "را بهمانجارا" با خودش صادق بود، بایستی از آن دولتی که مدعی حکومت بنا به خواست مردم ماداگاسکار است چشم می‌پوشید. نودهزار کشته‌شدگان ماداگاسکار هرگز به "را بهمانجارا" اجازه نداده‌اند تا با آرزوهای مردم الجزایر در سازمان ملل مخالفت کند.

فرهنگ آفریقا، تنها برگرد مبارزه‌ی مردمان آفریقا است که می‌تواند شکل گیرد،

نه بر گرد ترانه‌ها و ادبیات قومی . سنگور نیز که عضو انجمن فرهنگ آفریقا است و
با ما درباره‌ی مساءله‌ی فرهنگ آفریقایی کار کرده است ، از پیشنهادهای فرانسه در
مورد مساءله‌ی الجزایر پشتیبانی می‌کند . سرسپردگی در راه فرهنگ آفریقایی و
وحدت فرهنگی آفریقا تنها با پشتیبانی بدون قید و شرط از مبارزات آزادیبخش
می‌تواند ممکن باشد . هیچکس نمی‌تواند خواستار گسترش فرهنگ آفریقایی باشد ،
اگر از شرایط لازم برای بوجود آمدن این فرهنگ پشتیبانی نکند .

